

ظاهر دیوانچی

18-03-2012

# بهاران خجسته باد!



نو روز باز تاب پیوند ها و تبلوری از اتحاد فرهنگی مردمان است. « نوروز به عنوان روزی برای دعوت مردم به درک متقابل و گفت و گوی فرهنگ ها» می باشد. تجلیل ازین روز گام ایست بسوی شهروندان و هموعان، نشانه ی ایست از همدردی و برادری، وعده ایست از عهد و پیمان و امید یست از همبستگی!

همبستگی ایکه کلید موفقیت مردم است تا قفل هر مشکلی را با اتحاد باز کند. چنان که در آستانه ی بهار پارسال همبستگی کلید انقلاب نا تمام ملت های تونس، مصر و چندین ملل دیگر بود. باشد که این همبستگی در سر زمین جنگ زده ی افغانستان سر آغازی باشد بسوی افق های خوشبختی.

نوروز این آئین دیرینه که ریشه در فرهنگ سرزمین باستان دارد، دیرگایست که سیصد میلیون انسان را به خوشی، سرود و شعر و زندگی دعوت می کند.

مردمان دیروز در درازنای تاریخ زندگی پر رنج خود برای بزرگداشت ازین رسم اسطوره ها، رواج ها و منش های افریندند که همواره مورد پسند نسل های بعدی بوده است.

در سر زمین زمستان زده ی افغانستان نوروز 1391 با قدامت پیشنه اش دومین سالگرد برسمیت شناختن اش را جشن میگیرد. باری، در 23 ماه فبروری دوسال پیش نوروز بعنوان روز جهانی - نمادی از فرهنگ و صلح توسط موسسه ی ملل متحد شناخته شد و این جشن ازین تاریخ به بعد در گستره ی زمین نفس تازه ی گرفت. باشد که ازین بعد همدردی ها، برادری ها و امید ها از افریقای سیاه تا دور دست ترین دهات امریکای لاتین جهانی باشد. انسان ها را برای آزادی و روزگاری بهتر متحد سازد.

بدین سان، نوروز که بیش از سه هزار سال است که در سرزمین های آسیای مرکزی، خاور میانه، همین طور در ناحیه دریای سیاه و همچنان بالکان، و چی بسا دهکده ها و شهر های از دنیا به انواع گوناگون تجلیل می گردد، منبعد فرا تر از مرزهای مناطق یاد شده گسترش یافته و نمای جهانی بخود می گیرد. همان بهتر که هر چیز خوب و پاک را مردمان با هم قسمت کنند و دیگر نزاع و خشونت مفاهیمی باشند مربوط به ایام گذشته !

نوروز که مژده ی بهار را به مردم میرساند، پایان فصل سرد را به آدمیان آواز می کند. فصل سردیکه جان ها را به لب می رساند و نا توانان تا مرز های مرگ می راند. سرما همچو بلائی آسمانی فقط فقیران را به کام نیستی می کشاند و چندان تاثیری در زندگی ثروت مندان نمی آفریند.

باری، سرما بلای جان مردم نادر است. در سرزمین هاییکه از رفاه نسبی برخوردار اند. زمستان همچو فصل های دیگر سیر طبیعی اش طی می کند. رفت و آمد آن خطری برای انسان جامعه مرفع نیست. حتی در خیلی موارد خوشی بر می انگیزد. باری وقتی شکم سیر باشد و کسی ب فکر نان نباشد، به برف و سرما میتوان به چشم دیگری دید.

زمستان در افغانستان همه ساله از خود به قربانی به جای می گزارد. بیشماری از تهیدستان در تنهایی خود جان می دهند و چنان که خمی در ابرو حاکمان مملکت پدیدار نمی شود. سرما هنوز هم در افغانستان انسان می کشد و در شروع قرن بیست و یک، این نیز یک فاجعه یست که به بدبختی های دیگر افزوده میشود.

بدین سان است که بهار با هوای مطبوع و رویش علف و سبزه از خاک، خوشی بی مانندی در قلب مردم ما می آفریند. نوروز نوید فصلی می دهد که دیگر سرما دست کم تا سالی دیگر از خود قربانی بجای نخواهد گذاشت. هر چند هیولا جنگ بهار نمی شناسد و هنوز هم مردم را به کام آتش می سوزاند.

بهار در سرزمین افیون خون و آتش امیدی دیگر در دل های خسته از جنگ و آدمکشی می افریند. و روح و جسم انسان را به روزی بهبودی وضع زندگی و به امید صلح صیقل می دهد.

ای نوبهار خندان، از لامکان رسیدی

چیزی به یار مانی، از یار ما چه دیدی؟

خندان و تازه رویی، سرسبز و مشک بویی

همرنگ یار مایی؟ یا رنگ از او خریدی؟  
ای فصل خوش چو جانی، وز دیده ها نهانی  
اندر اثر پدیدی، در ذات ناپدیدی  
ای گل، چرا نخندی؟ کز هجر باز رستی  
ای ابر چون نگریی؟ کز یار خود بریدی  
ای گل، چمن بیارا، می خند آشکارا  
زیرا سه ماه پنهان، در خاری دویدی  
ای باغ، خوش بپرور این نورسیدگان را  
کاحوال آمدن شان از رعد می شنیدی  
ای باد، شاخه ها را در رقص اندر آور  
برباد آن که روزی، بر وصل می وزیدی  
بنگر بدین درختان، چون جمع نیک بختان  
شادند؛ ای بنفشه، از غم چرا خمیدی؟  
سوسن به غنچه گوید: «هر چند بسته چشمی،  
چشمت گشاده گردد، کز بخت در مزیدی.»

مولانا جلال الدین محمد بلخی